

از روزهای سخت جنوب تا آرامش حرم

سفر به مشهد برای این بچه ها در شرایطی خاص اتفاق افتاد؛ درست چند ماه بعد از جنگ تحمیلی سوم و حوادث سختی که شهرهای جنوبی کشور پشت سر گذاشتند. هر چند برخی از آن ها ساکن روستاهایی بودند که در آن ها خبری از جنگ نبود، اما دوستان و آشنایانی داشتند که به شهادت رسیده اند و خاطرات آن روزها هنوز برایشان زنده است. در میان جمعی که با آن ها به گفت و گو نشستیم، مهدیه خیراندیش و زهرا ذاکری از شاهدان عینی بمباران مدرسه میناب هستند.

از روزهای سختی که تجربه کردید، بر ایمان بگویید.

مهدیه خیراندیش: وقتی مدرسه شجره طیبه را زدند، من سرکار بودم. مغازه ای که در آن کار می کردم، نزدیک مدرسه بود. مغازه لرزید. چند دقیقه بعد هم شنیدیم مدرسه بمباران شده است. پدر و مادرم بندرعباس بودند. من و برادرم تنها بودیم. برادر کوچکم را که در مدرسه دیگری درس می خواند، از مدرسه برداشتم و به خانه بردم. به مادرم زنگ زدم و گفتم: میناب را دارند می زنند؛ شما در بندر بمانید. آن ها هم نگران ما بودند و می گفتند که می آییم. هیچ کدام امن نمی دانستیم قرار است فقط مدرسه را بزنند. آن روزها مردم عکس بچه هایشان را در دست گرفته بودند و از هر گذری می پرسیدند: بچه من را ندیدی؟ مردان بزرگ هم رمق حرکت نداشتند؛ انگار پاهایشان فلج شده بود. روی زمین، اطراف مدرسه نشسته بودند. دیدن آن آوار برای هر کسی وحشتناک بود. زهرا ذاکری: وقتی شنیدم مدرسه شجره طیبه را زده اند، خودم را به سمت مدرسه رساندم. می دانستم کارچندانی از دستم بر نمی آید. اما می گفتم شاید بتوانم در حد توانم کمکی کنم. وارد مدرسه شدم؛ دودی بود که از پنجره های مدرسه بیرون می آمد. حدود ۱۰ دقیقه از رسیدن من به آنجا نگذشته بود که موشک دوم به مدرسه خورد. صحرای محشر شد. زن و مرد، همه سراسیمه می دویدند. آن لحظه یاد حضرت زینب (س) افتادم؛ اینکه چطور در روز عاشورا شاهد شهادت برادرش بود و نمی توانست کاری برای امام حسین (ع) انجام بدهد. مردم میناب در آن روز همان شرایط را داشتند. کاری از دستشان بر نمی آمد. چه کسی می توانست برودستون یاد یوارهای بتنی را که روی سر بچه ها ریخته بود، بردارد؟ بیشترین تلفات شهدای میناب، در انفجار دوم بود. حالا با این شرایط و خاطرات تلخی که همچنان با من است، آمده ام حرم امام رضا (ع). آن روز والدینی بودند که رفتند بچه هایشان را بیاورند؛ رفتند و دیگر برنگشتند.

داغی که دوباره تازه شد

نگین جعبه دستمال کاغذی را برمی دارد و به سمت دوستانش می رود. همان لحظه تازه متوجه می شویم که همه بچه ها، پایه پای خاطرات زهرا، گریه می کنند. دیگر از آن شیطنت ها و لبخند های چند دقیقه قبلشان خبری نیست. فضای اتاق سنگین شده؛ انگار خاطرات زهرا برایشان چیزی شبیه روضه خوانی است. آن ها که خودشان هم دانش آموزند، با شنیدن این حرف ها بیشتر از همیشه یاد دانش آموزان میناب افتاده اند و داغ دلشان دوباره تازه شده است.

در حرم بیشتر یاد کدام یک از شهدای میناب بودید؟

زهرا ذاکری: من به نیابت رهبر شهیدم وارد حرم شدم. سخت ترین و تلخ ترین خبر در روزهای جنگ، شهادت رهبر عزیزمان بود. همه بچه های میناب را یاد کردم؛ از بین آن ها بیشتر از همه به یاد ماکان نصیری، امیر علی جدای و مسیحا سالاری بودم. خدا به خانواده هایشان صبر بدهد. مادر امیر علی هشت ماهه باردار بود. برای همین همسرش نگفته بود جنازه بچه مان پیدا نشده است. بعد از زایمان، وقتی ما خترش سه ماهه شد، شوهرش به او می گوید پسر ما هم مفقود الاثر است و فقط یک لنگه کفش او را دفن کرده ایم. علاوه بر این دانش آموزان، به یاد شهید زهره شهریاری، معلم مدرسه شجره طیبه که شش ماهه باردار بود، هم بودم. بعد از بمباران، پیکر او پیدا نشد. خانواده زهره خیلی بی تاب بودند که حداقل تکه ای از او را پیدا کنند. ختم قرآن گرفتند، چله یاسین خواندند. بالاخره یک مچ دست از او پیدا شد که فقط سه انگشت داشت. هیچ وقت فراموش نمی کنم خواهر بزرگ ترش می گفت: خواهر ما قد و قواره داشت. او بچه تو را می داشت. این چیست به ما می دهند؟ من یک کلاس قرآن دارم. وقتی دوباره کلاس ها باز شد، جای شهید محمد صدرا زارعی بین بچه ها خیلی خالی بود. نبودنش را بیشتر از همیشه حس می کردیم. او هم جزو همین شهدا بود. در حرم امام رضا (ع) دعا کردم خدا صبر حضرت زینب (س) را به این خانواده ها عنایت کند.

وقتی خبر جنگ، به مدرسه رسید

برای بعضی از این بچه ها، مدرسه فقط محل درس خواندن نیست؛ جایی است که روزها و شب هایشان را دور از خانواده می گذرانند. برخی از آن ها در مدارس شبانه روزی درس می خوانند و همین باعث شد خبر آغاز جنگ را در جمع دوستان و هم کلاسی هایشان بشنوند. آن روزها، هر خبری می توانست نگرانی تازه ای با خودش بیاورد؛ به ویژه وقتی خبر بمباران مدرسه شجره طیبه میناب رسید. برای دانش آموزان چنین خبری استرس و نگرانی بیشتری به همراه داشت؛ بچه هایی که می دانستند هدف دشمن، فقط یک ساختمان یا یک نقطه خاص نیست، بلکه مردم و زندگی آن هاست.

وقتی در مدرسه خبر شروع جنگ را شنیدید، چه کردید؟

هانیه میران نژاد: در مدرسه بودیم. داشتیم برای جشنواره سرود تمرین می کردیم. مدیر آمد و خبر بمباران در تهران را داد. بعد از مدت کوتاهی هم خبر رسید که مدرسه شجره طیبه را زده اند. مدرسه را تعطیل کردند و به ما گفتند به خانه هایمان برگردید. شرایط سختی بود. دلهره و نگرانی اینکه نمی دانی قرار است چه اتفاقی برایت بیفتد.

تجربه ای که برای همه آرزو می کنیم

پنج روزی که دانش آموزان جنوبی مهمان شهر ما بودند، برایشان فقط چند روز سفر و زیارت نبود؛ روزهایی بود که با خاطرات تازه، آدم های جدید و تجربه هایی که شاید سال ها در ذهنشان بماند، گره خورد. خودشان می گفتند اگر روزی توان مالی داشته باشند، حتما به زیارت اولی هایی که مثل خودشان سال ها در حسرت آمدن به مشهد هستند، کمک می کنند، تا آن ها هم بتوانند این حس شیرین را تجربه کنند.

